



# کلاغ ها

نوشته‌ی نادر ابراهیمی  
نقاشی از نورالدین زرین کلک



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

میدان شهید مطهری - جنبه پل آریه - تهران - ۱۹۵۱۴

تلفن: ۸۸۰۰۰۰۰۰

پست: ۱۹۵۱۴

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

parand.se

# کلاغ ها



نوشته‌ی نادر ابراهیمی  
نقاشی از نورالدین زرین کلک



درخت چنار با سرو سبز دوست بود.

توی همین دهکده پرندوی کوچک قشنگی زندگی می‌کرد به نام «چرخ‌ریشک». و این پرندوی کوچک کارش نامرسانی بود.

سال‌های سال بود که پرند و چنار و سرو، خوب و خوش در کنار هم زندگی می‌کردند.

اب و خاک به درختان خوراک می‌دادند و پرند برای آنها آوازه‌ای خوب می‌خواند.

اینطور زندگی می‌کردند تا اینکه یک روز صبح، همه چیز بهم ریخت.

و دهکده آرام، پُر از کلاغ شد.

هزار سال پیش نبود، صدسال پیش هم نبود، پارسال بود یا دو سال پیش. نمی‌دانم. شاید هم چهار پنج سال پیش.

در گوشه‌یی از سرزمین ما دهکده‌یی بود.

در این دهکده باغی بود.

در این باغ، درخت قشنگ سبزی بود به نام سرو. و در

باغ دیگری، کنار جوی آب، توی همین دهکده درخت چناری

بود بزرگ و بلند.

نمی‌دانید چقدر کلاغ؛ دسته دسته، هزار هزار، باجیغ و داد و فار فار.

روزی که کلاغ‌ها آمدند چرخ ریسک، نامه‌رسان سربازان، از دل و جان به‌اشپا خوش آمد گفت:  
کلاغ‌ها، کلاغ‌های خوب و محترم! به‌خانه‌ی فشنک ما خوش آمدید چقدر محبت‌گردید که همه باهم آمدید.  
قدمتان روی چشم، قدمتان روی هر شاخه و برگ، گاش که اینجا به‌شما خوش بگذرد. ببخشید خیلی که  
می‌خواهم چیزی بپرسم از شما. آیا برای همیشه در ده ما می‌مانید یا فقط دوسه‌روزی به‌هم‌مانی آمده‌اید؟  
یکی از کلاغ‌ها خندید: «فاه فاه فاه.» و گفت:

این پرنده چه حرف‌های خنکی می‌زند. خیال می‌کند دهکده مال اوست. خیال می‌کند درخت‌ها  
را خریده. و یکی دیگر گفت:

آهای پرنده! یادت باشد. ما به‌هر جا که بخواهیم می‌رویم. هر قدر بخواهیم می‌مانیم. هر کاری که  
دوست داشته باشیم می‌کنیم.

و همی کلاغ‌ها با هم خندیدند: فاه فاه فاه فاه.  
پرندگی کوچک هیچ دلگیر نشد. با خودش فکر کرد:  
«چه کار می‌شود کرد. این حتما اخلاق آن‌هاست.»

اما وقتی یکی از کلاغ‌ها بانوکش لانه‌ی فشنک او را کند و از درخت پایین انداخت، پرنده کمی  
غصه‌دار شد. باوجود این باز هم شکایتی نکرد. و فکر کرد: «باشد. عیبی ندارد. شاید این‌هم عادت کلاغ‌هاست  
که لانه‌ی پرندگان کوچک را خراب کنند. برای من، که اینقدر کوچکم، هر برگ، لانه‌یست.» رفت و در  
سایه‌ی یک برگ کوچک چنار، خود را به‌خواب زد. درخت بلند چنار که حال و روز پرندگی کوچک را دید گفت:  
چرخ ریسک سربازان! از که قهر کرده‌ی که این وقت روز خودت را به‌خواب می‌زنی؟  
پرندگی دل شکسته گفت: لانه‌ام را کلاغ‌ها خراب کرده‌اند.

یکی دو روز بعد، تمام کلاغ‌ها، از دوستی سرو و چنار پاخیز شدند. رفتند، روی چمن‌ها نشستند و گفتند:  
دوستی؟ این دیگر چه فصلی‌ست که درخت‌ها دوست کرده‌اند؟





چرخ ریسک که در کناری نشسته بود گفت: کلاغ‌های معترم! این، قصه تازه‌ی نیست. سال‌هاست که آنها دوستان یکدیگرند.

اما، صدای نازک برنده در میان قار قار کلاغ‌ها ناپدید شد.  
آنها کمی آهسته گفت وگو کردند و بعد رفتند و روی سرو سبز نشستند.  
یکی گفت: حالا، باور کردید که من دروغ نمی‌گفتم؟ درخت پلند چنار با درخت انجیر کنار دیوار دوست شده است. من امروز نامی چنار را برای درخت انجیر بردم.  
یکی دیگر از کلاغ‌ها گفت: بله، درست است. اما من فکر می‌کردم که چنار بلند دوست سرو است.  
چرخ ریسک به‌من اینطور گفته بود.

چنار بلند یا سرو دوست بود، ولی دیگر از دست او خسته شده است.  
چرخ ریسک فکر کرد که شاید کلاغ‌ها شوخی می‌کنند. به خودش گفت:  
این کلاغ‌ها شوخی خوب هم بلد نیستند.  
سرو سبز گفت: شما کلاغ‌ها چه دروغ‌ها از خودتان در می‌آورید! اما بدانید که دوستی ما به حرف کلاغ‌ها از میان نمی‌رود.

برنده‌ی کوچک از این جواب شاد شده اما کلاغ اول گفت: دروغ؟ چرا به ما بی‌احترامی می‌کنید خانم سرو؟ اجازه می‌دهید آن نامه را بیاورم برایتان بخوانم؟





درخت سپیدار خشک را بیاندازند من شما را ندیده بودم، و گر نه ممکن نبود با درخت سرو دوست بشوم.  
ببینید، او انقدر خود خواد است که دلش می‌خواهد زمستان هم سبز باشد.

سرو گفت: این که عیب من نیست. لباس سبز تنها لباس من است.

بگذریم... چیزهای دیگری هم نوشته است، اما اگر بخوانم، سرو بیشتر قهقهه می‌شود.

سرو، دلشکسته گفت: اگر راست بگوید شاخه‌های من، حتما از لسه خم می‌شود.

نه... نه ای سرو سبز! حرف‌هایشان را باور نکن. خودت را تکانی بده و مگذار این

پرندگان بد روی شاخه‌های خوب تو به گفت و گو بنشینند.

سرو فکری کرد و گفت:

کلاغها! بروید به درخت بلند بگویید من شادم که او دوست تازه‌یی پیدا

کرده است، من می‌خواهم که او خوش باشد. و هر دوست تازه، شادی

تازه‌یست.

پرندۀ کوچک گفت:

من این پیام را برای درخت بلند می‌برم، او به قدر تو ساده نیست، او فریب کلاغ‌ها را

نمی‌خورد. او کلاغ‌ها را بهتر از تو می‌شناسد، و فرصت دو بهم زنی به آنها نمی‌دهد.

این پرندگان نامهربان می‌خواهند دوستی‌ها را از میان بردارند، و تو، سرو سبز مهربان! بدان

تو که تمام پرندۀهای بد به سنگت می‌خورد.



چرخ ریسک گفت: واه... چه دروغ‌ها... مثل اینکه نمایش می‌دهند.

کلاغ رفت و با برگ سبزی که از شاخه‌ی چنار کنده بود باز گشت.

گوش کنید تا برایتان بخوانم: «درخت انجیر سر بزیر! خیلی

وقت بود که می‌خواستم برای شما نامه بدهم، ولی این پرندۀ کوچک

قابل اعتماد نیست. حال که کلاغ‌ها، پرندگان خوب، به اینجا سفر

کرده‌اند من نامه‌ام را برایتان می‌فرستم. راستی که شما،

درخت انجیر نازنین، چقدر سر بزیر و زیبا هستید. حیف

که ما به هم نزدیک نیستیم، و من مجبورم روز و شب،

سرو را نگاه کنم که نزدیک من است. این سرو، چقدر خود

خواه است. سال پیش چندین نامه برای او فرستادم،

ولی او هیچ جوابی به من نداد...»

سرو فریاد زد: این حرف، راست نیست. باور کنید!

من برگ‌های او را می‌خواندم و جواب می‌دادم. پرندۀ کوچک!

مگر تو نامه‌های مرا به چنار بلند نمی‌رساندی؟

چرا، چرا، می‌رساندم. حرف کلاغ‌ها را هیچ وقت باور نکن.

سرو از کلاغ خواهش کرد که بقیه‌ی نامه را نخواند، اما کلاغ،

برگت را برگرداند و روی دیگرش را خواند: «دوست من، درخت انجیر! پیش از آنکه

اما صدای نازک پرنده در میان قار قار کلاغ‌ها ناپدید شد.  
آنها رفتند و بر سر درخت بلند نشستند. چرخ ریسک می‌خواست داستان را برای او بگوید اما کلاغ‌ها  
امان ندادند.

یکی گفت: حالا فهمیدید که سرو سبز با درخت سر به زیر انجیر دوست شده است؟  
پرنده‌ی کوچک با گریه گفت:

وای بر شما! چرا خجالت نمی‌کشید؟ آخر این که زندگی نشد.

کلاغ دیگر گفت: شنیدید که سرو چه پیامی برای درخت چنار فرستاد؟ من که نمی‌توانم چنار  
را با خیر کنم. دلم برای او می‌سوزد.

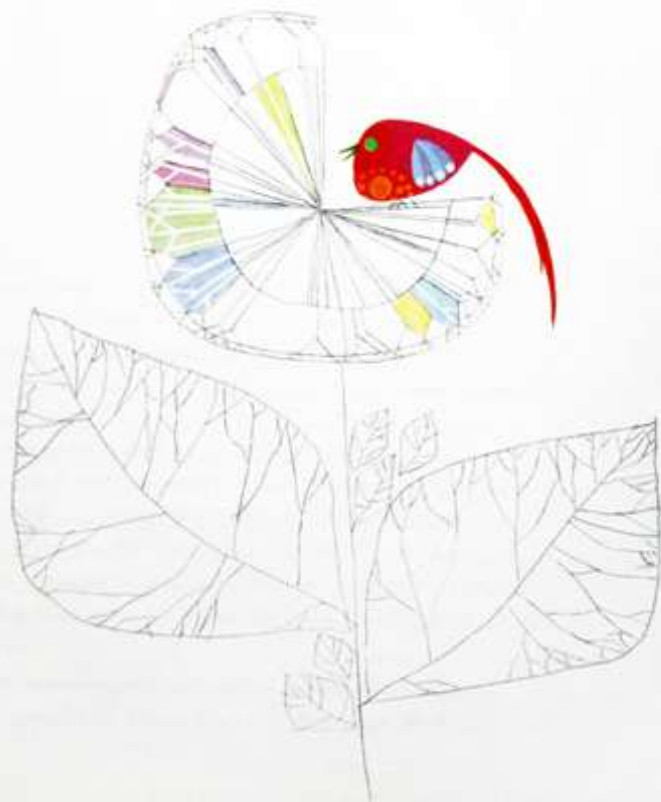
درخت بلند جواب داد: کلاغ‌ها، کلاغ‌ها! من شما را خوب می‌شناسم. گم شوید و پا از روی  
شاخه‌های من بردارید. سرو سبز با من آنقدر صبرپایان است که هرگز حرف بدی به من نمی‌زند.  
سگاس که اینطور بود، اما بیا و نامه‌ی برای او بده. همین چگونه نامه‌ات را جواب می‌دهد.  
چرخ ریسک گفت: نامه را من می‌برم.

سهیج عیبی ندارد. ما اجازه می‌دهیم. با اینکه مدت‌هاست تو پیام‌های سرو را به درخت بلند نمی‌رسانی.  
چنار روی برگی نوشت: سرو سبز صبرپایان من! ما همیشه دوستان خوب هم بوده‌ایم. و خواهیم بود.  
وقتی چرخ ریسک نامه را برداشت و پرواز کرد آسمان را دید که پر از کلاغ است.

کلاغ‌ها دسته‌دسته، هزار هزار، با جیغ و داد و قار قار همراه او بودند.  
پرنده‌ی کوچک فریاد زد:

«از جلوی من کنار بروید. راه مرا باز کنید!» اما کلاغ‌ها نامه را از چنگ او درآوردند. بازگشتند





و به‌چنار گفتند: این هم نامه‌ات. سرو، آن را نخوانده پاره کرد.

پرنده‌ی رنگین‌غمین که تمام تنش درد می‌گردیدت روی شاخه‌ی کوتاه درختی نشست و شروع کرد به آواز خواندن: «کلاغ‌ها، کلاغ‌ها! کلاغ‌های بد! از این همه دروغ گفتن و میان دوستان خوب رابطه‌هم زدن چه فایده؟ از اینکه بشکتید قلبِ خوبِ این درخت‌های خوب را چه فایده؟ چه فایده کلاغ‌ها، کلاغ‌های بد!» درخت بلند چنار باز هم دلش نمی‌خواست حرف کلاغ‌ها را باور کند. پرنده‌ی کوچک را صدا کرد و گفت: برو به‌سرو من بگو که می‌تواند با تمام درخت‌های دنیا دوستی کند. من هم یکی از تمام درخت‌ها، چرخ ریسک برخاست و گروه کلاغ‌ها با او همراه شدند و بر سر سرو شاد نشستند. پرنده‌ی رنگین‌غمین فریاد زد: آخر بگذارید من هم حرفم را بزنم!



اما صدای نازک پرنده در میان قار قار کلاغ‌ها ناپدید شد.

کلاغ اول: این درخت چنار چقدر خود خواه است.

کلاغ دوم: حرفی نزنید، دل سرو می‌شکند.

کلاغ سوم: بله... بیتر است فراموش کنیم. بیایید از اینجا برویم، برویم به جایی

که از دوستی خبری باشد.

پرندمی کوچک زیر لب نالید: زودتر... زودتر...

کلاغ چهارم: اما من نمی‌توانم حرف نزنم. سرو بیچاره باید بداند درخت بلند برایش چه

پیامی فرستاده است. سرو سبز مهربان! چنار گفت: «من از دوستی با تو خیلی خسته شده‌ام.

دل من خواهد از جلوی چشم کنار بروی و یگذاری با درخت‌های تازه می‌آشنا شوم.»

سرو، که حرف‌های تلخ کلاغ‌ها بر دلش نشسته بود، گفت: بروید به درخت بلند چنار بگویید

من آنقدر قشنگم که تمام درخت‌های باغ‌ها دوستم دارند. دوستی درخت زشتی مثل تو برای من

چه فایده دارد؟

کلاغ‌ها شادمان شدند. پرندمی کوچک را برداشتند و به سوی درخت چنار رفتند.

— تو، پرندمی دروغگو! خودت بگو که سرو برای چنار چه پیامی فرستاد.

— نمی‌گویم. هیچ وقت نمی‌گویم.

— درخت بلند! جواب سرو ایست: «من آنقدر قشنگم که تمام درخت‌های باغ‌ها دوستم

دارند. دوستی درخت زشتی مثل تو برای من چه فایده دارد؟»

چرخ ریسک، گریان گفت: حرف‌هایشان را باور نکن. آنها تو را آزار می‌دهند و کلاغی

با خشم فریاد زد: چرخ ریسک دروغگو! آیا ما همین حرف‌های سرو را برای درخت بلند نگفتیم؟

پرندمی کوچک جواب داد: چرا، اما...

کلاغ‌ها فرصت ندادند که چرخ ریسک حرفش را تمام کند و سرو صدایی بزرگ به راه

انداختند.

— برویم، برویم، برویم...

— قار قار...

— از اینجا برویم.

— برویم به جایی که از دوستی خبری باشد.

— قار قار...



روزها،  
و روزها،  
کلاغ‌ها بر سر  
سرو ساده و درخت  
بلند می‌نشستند و

آوازه‌های پرگینه می‌خواندند.  
پرنده‌ی کوچک غمگین، گاه روی  
سرو می‌نشست و گاه، روی شاخه‌های  
نیمه‌خشک چنار، و به آنها می‌گفت: درخت‌ها،  
خشک‌های خوب! حرف‌های مرا بشنوید و باور کنید.

اما دیگر  
نه سرو به او گوش  
می‌سپرد نه درخت بلند.  
سرو به خود می‌گفت: بدون  
دوستی درخت بلند، من هیچ چیز  
را دوست ندارم. و چنار بلند، در باغ  
دیگر، کنار جوی آب، با خود می‌گفت:  
زندگی بدون دوستی چه خاصیت دارد؟

چنار، هسته آهسته ریشه‌هایش را از خاک بیرون-  
کشید و در هوای داغ تابستان تکه داشت. ریشه‌ها چیزی  
نمانده بود که از بی‌آبی و افتاب خشک شوند. فئات دهکده، درخت  
بلند را که چنین دید به جوی آب گفت: سیرایش کن. مگذار خشک  
شود! هر چقدر که آب می‌خواهد به او بده! جوی، هر چه آب داشت به زمین  
بخشید و گفت: زمین، ای زمین خوب! مگذار درخت بلند تشنه بماند. او به زودی  
خشک می‌شود. زمین گفت: افسوس! این درخت، بیشتر ریشه‌هایش را از من پس گرفته-  
است. من نمی‌توانم کاری بکنم. سرو سبز از کنار دیوار باغ، درخت بلند را دید که سخت بیمار-  
است. تعملش تمام شد و با نخستین باد تند پاییزی، کمر خم کرد. دیگر چیزی نمانده بود که بشکند.

چرخ ریست  
که درمانده بود  
سرش را در میان  
شاخه‌های سرو فرو می‌گرد و  
می‌گفت:  
«بریا بمان ای سرو! من، با آواز خوبم  
برای تو فسه می‌گویم من یا بال‌های کوچکم  
ترا باد می‌زنم من با بره‌های رنگینم  
ترا می‌آزایم  
من، سرانجام، یک روز برای تو نامه‌ی خوبی می‌آورم.  
بریا بمان ای سرو!  
و مگذار که کلاغ‌های بد کارشان را پیش ببرند.»





وگاهی برگ‌های خشک درخت چنار را مثل دانه از روی زمین برمیچید، به هر دو روی آنها نگاهی می‌کرد و باخود می‌گفت: حیف‌که اشک، جلوی چشم‌هایم را گرفته‌است و نمی‌گذارد برگ‌ها را بغوانم. شاید در میان آنها نامی خوبی هم برای سرو باشد.

سرانجام، وقتی چرخ‌ریسک دانست که به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد و زورش به کلاغ‌ها نمی‌رسد بار سفر بست و به‌راه افتاد. پیش از آنکه دهکده را ترک کند به دیدار دو درخت رفت و گفت: کمی صبر داشته باشید. تاکلاغ‌ها اینجا هستند که کاری از دست من ساخته نیست. می‌روم شاید راهی برای نجات شما پیدا کنم.

درخت‌ها جوابی ندادند و کلاغ‌ها قاه‌قاه خندیدند. پرنده رفت و رفت تا خسته شد و روی سنگ بزرگی نشست. سنگ گفت: پرندمی کوچک! چرا اینقدر غمگینی؟ شاید شکارچی‌ها دوست را شکار کرده‌اند. پرنده جواب داد: «نه... من برای دو درخت خوب غمگینم... و داستان کلاغ‌ها را باز گفت. دل سنگ سوخت و به‌اوراهی رانشان داد: سیم‌رخ، پرندمی بزرگ‌گو نیرومند کوه را خبر کن. شاید او بداند که چه باید کرد.

پرنده گفت: متشکرم، سنگ مهربان. من می‌روم تا آن پرندمی بزرگ را پیدا کنم. رفت و رفت تا باز خسته شد و بر دامن کوهی فرود آمد. کوه گفت: پرندمی خسته، چرا اینقدر غمگینی؟ شاید دوست تو را از تو جدا کرده‌اند و به قفس انداخته‌اند. پرنده جواب داد: «نه... غم من برای خودم نیست... و داستان کلاغ‌ها را دوباره گفت. و در پایان به‌پندگی که سنگ داده بود اشاره کرد.

کوه گفت: خانه‌ی پرندمی بزرگ، روی سر من است، نوبت این قلعه‌ی بلند.  
- متشکرم کوه مهربان. من به دیدار آن پرنده می‌روم.  
- خوش آمدی رفیق من.



پرنده رفت تا به نوك فله رسيد. خانهٔ سيمرغ را در ميان برف‌ها شناخت. با صدای نازکش فریاد زد:  
ا. . . ای پرندهٔ بزرگ! چرا بی‌خبر نشستی؟ در سرزمین تو، کلاغ‌ها، با دروغ‌هایشان  
درخت‌ها را شکسته‌اند. درختان خوب در انتظار محبت تو هستند؛ نجاتشان بده.

سيمرغ، سر بالا کنيد و گفت: تو کیستی؟ از کدام «درختان خوب» حرف می‌زنی؟ خانهٔ مرا چگونه  
پیدا کردی؟

پرندهٔ کوچک تمام داستان را باز گفت؛ داستان کلاغ‌ها و سنگ و کوه را.

پرندهٔ بزرگ خندید و جواب داد: يك سيمرغ تنها هم کاری نمی‌کند. من پرندهگان بزرگ شش  
فله را خبر می‌کنم.

روز بعد، سی مرغ بزرگ تیزتر، در کنار هم، به سوی روستا روی آوردند.





باغ به آن باغ می‌رفت و نامه‌های درختان خوب را می‌رساند. زمین برای جوی آب‌پیمای فرستاد: «درخت بلند، آب را قبول می‌کند.» و جوی، قنات را خبر کرد: «درخت بلند، آب را قبول می‌کند.»

سرو، گمر راست کرد و شادمانه خندید و به چرخ‌ریسک فشتنگ گفت:

«روی شاخه‌های من خانه‌ی بساز، و با آواز خوبت برای من قصه‌ی یگوا»

پرنده‌ی رنگین کوچک جششی به‌پا کرده بود. از این سو به آن سو می‌پرید و صدای آوازش تمام باغ‌ها را پر کرده بود.

چون زمستان فرا رسید و برف پارید، چنار، به سرو گفت: اکنون من به خواب آرامی فرو می‌روم، آسوده و سبک.

و سرو که جامه‌ی سبید پوشیده بود جواب داد: این هم لباس سفیدی از برف. من دیگر سبز نیستم.

و چنار گفت: چه سفید باشی چه سبز، فرقی نمی‌کند. تو خوبی، همیشه خوبی.

و پرنده‌گان تیز‌پر به سوی قلعه‌ها و خانه‌های خویش باز گشتند.

پرنده‌ی کوچک سوال کرد: شما با کلاغ‌ها جنگ می‌کنید؟

آنها جواب دادند: نه... کلاغ‌ها هرگز با ما روپرو نمی‌شوند. آنها از سایه‌های ما فرار می‌کنند.

و چون سایه‌های پرنده‌گان روی باغ‌های روستا کشیده شد، کلاغ‌ها دسته دسته و هزار هزار، با جیغ و داد و قار قار به سوی جنگل‌های دور و تاریکشان گریختند.

چرخ‌ریسک فشتنگ، در قلب خود، جششی به‌پا کرده بود.

پرنده‌گان بزرگ روی دیوار باغ‌ها نشستند و ماجرای دو باغ‌های کلاغ‌ها

را برای سرو و چنار نیمه خشک، موبه‌موحکایت کردند. درخت‌ها روح نازه

یافتند. موجی از نشاط و خنده باغ‌ها را فرا گرفت. چرخ‌ریسک فشتنگ پیاپی از این



کتابهایی که تا کنون منتشر شده است:

عاشقانه و مینا	۱۳۳۳	مجموعه داستانها	۱۳۳۳
زبان صحرای	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
عاشقانه	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
شعرهای باغچه	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳

کتابهای آینده:

داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳

نوشتار:

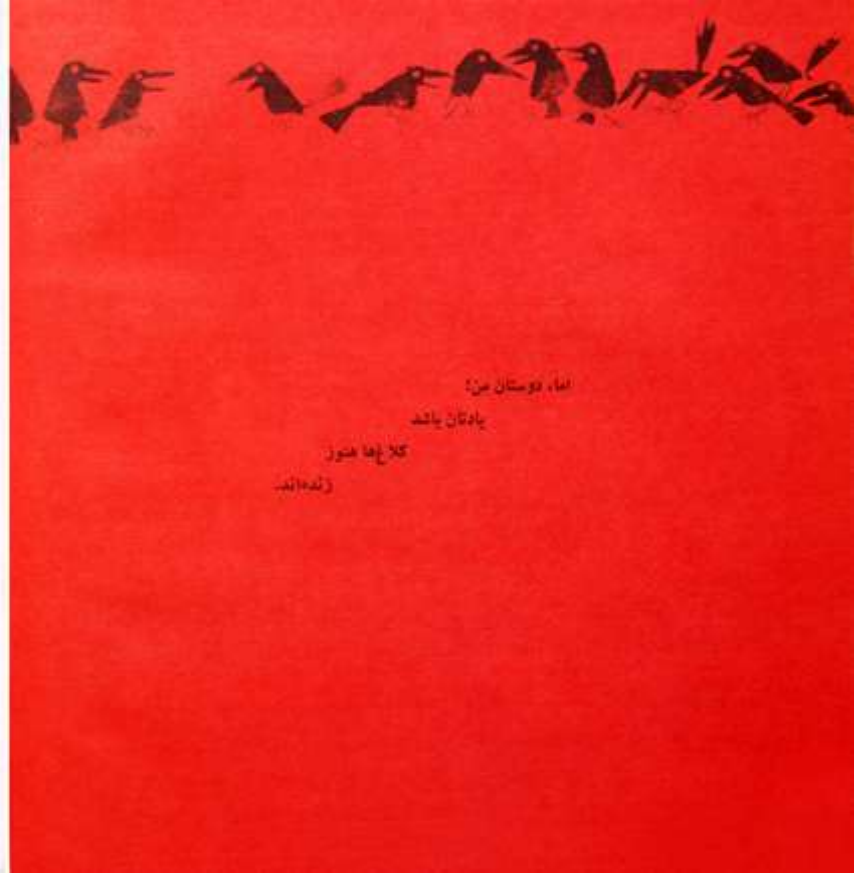
مجموعه داستانها	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳
داستان کورگی	۱۳۳۳	داستان کورگی	۱۳۳۳



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

با جلد شصین ۴۵ ریال  
با جلد اعلیٰ ۵۵ ریال  
جاب و صنعتی تر کند نیست و پهنی میسر



امام، دوستان من!

یادتان باشد

کلاغها هنوز

زنده اند.